



\*همزمان با فرا رسیدن پانزدهمین سالروز مرگ «مهدی اخوان ثالث»، فصلنامه نقد و بررسی کتاب»، چاپ تهران، بخشی از شماره دوازدهم خود را ویژه او ساخته است. پیش از همه درباره خود فصلنامه بگوئیم که اینک از سازمان نشر فرزانه جدا شده و روی پای خود ایستاده است. استقلال و حفظ آن اگر چه هزینه هائی دارد ولی به آزادی برخاسته از آن می آرد. از این روی نام «فرزان» از عنوان آن حذف شده و به فصلنامه نقد و بررسی تهران تبدیل شده و «هرمز همایون پور»، مسئولیت های اصلی آن را برعهده گرفته است.

- و اما بخش ویژه «اخوان» را در ۸۰ صفحه «مرتضی کاخی»، از یاران نزدیک او- و بسیاری دیگر از شاعران زمانه- فراهم آورده که در نخستین سالروز مرگ اخوان، در سال ۱۳۷۰ مجموعه پر بار «باغ بی برگی» را نیز انتشار داده است. مطالب این بخش عمدتاً از همان کتاب به نقل آمده، به جز یک نقد بالا بلند از «رضا قنادان»، استاد دانشگاه مقیم آمریکا و یک نامه بکر چاپ نشده از اخوان، که سرشار از طنز و نکته های برانگیزاننده است.

- «عباس زریاب خوئی»، در مقاله ای که در سوگ مهدی اخوان ثالث (م. ا. امید) نوشته، او را یکی از «برجسته گان» از «تصادم شرق و غرب» ارزیابی

می کند. دگرگونی ها را همیشه در تاریخ، همین «تصادم» ها پدید می آورد. در ایران باستان با آن که «خمیر مایه طوفانی از عشق و تخیل و احساس و حماسه» نهفته بود ولی در انتظار «فرصت و روزنه» ای بود که بیرون بزند و چنین شد. «فرهنگ و شعر بیابانی عربی»، با آن برخورد کرد. برخوردی که از تکان های شدید آن آتش فشانی بزرگ فوران کرد و «شعر فارسی از اعماق نهفته فرهنگ ایرانی سر برزد و کوهی به بلندی دماوند، به نام فردوسی از آن برجست.»

برخورد بعدی با فرهنگ هندی پیش آمد و «برقی از آن برجست به نام سبک هندی و کوهی برجست به نام صائب تبریزی».

و اما توفان سهمگین بعدی، از سوی غرب می آمد و «همه چیز را پی سپهر خود می ساخت» این بار نیز فرهنگ ما بر اثر این برخورد و تکان های پیامد آن «از خمود و جمود بیرون آمد» زریاب سپس از «برجسته گان» این تکان تازه یاد می کند: صادق هدایت، نیما یوشیج و پرویز خانلری و به دنبال، نام «امید» را می آورد. امید ولی با آن دیگران تفاوت داشت. وابسته به فرهنگ غربی نبود و حتی با زبان های غربی آشنائی نداشت- و تا سال های آخر عمر- پایش هم به فرنگستان نرسیده بود. ولی «بلوغ» او کافی بود که بادی هم از این توفان به او بوزد و استعداد شگرف او را بشکافد. «به گفته زریاب، امید آن چنان شکوفا و برجسته شد که «بسیاری از پیشگامان را پشت سر گذاشت و همه را در گرد تک و یوی شتابان خود محو کرد...»

زریاب سپس چند شعر معروف امید: زمستان، غروب کدامین ستاره، آخر شاهنامه و کتیبه را موشکافانه بررسی می کند که همه، تنهائی انسان را در جهان تیره و تار امروز بازمی تابانند.

\* «غلامحسین یوسفی» نیز شعر زمستان را به بوته نقد برده است و آن را که در سال ۱۳۳۴ سروده شده، بازتاب فضای اختناق پس از کودتای بیست و هشتم مرداد ۳۲ می داند. «محیط تنگ و بسته و خاموش، نبودن آزادی قلم و بیان، نابودی آرمان ها... پراکندگی یاران... و پیمان شکنی ها» روح امید را سخت می آزرده و این آزرده گی، تنهائی و بیگانگی و سرمای سخت، «زمستان» را پدید می آورده است. البته امید مثل بسیاری از شاعران متعهد آن سال ها، نمی دانست که «زمستان» سخت تری در پیش است، با چنان سوز سرمائی سهمگین که نمی گذارد، زبان و قلم آن را توصیف کنند! «زمستان امید».

همچنان در زمان ما جاری است: -  
«سلامت را نمی خواهند پاسخ گفت/ سرها در گریبان است/ کسی سر بر نیارد کرد، پاسخ گفتن و دیدار یاران را/ نگه جز پیش پا را دید نتواند/ که ره تارک و لغزان است/ و گر دست محبت سوک کس یازی/ به اکراه آورد دست از بغل بیرون/ که سرما سخت سوزان است.»  
یوسفی در پایان بررسی خود، «زمستان» را در فهرست شعرهای برجسته فارسی، در صدر قرار می دهد. آن را باید «از آثار نغز و ماندگار ادبیات معاصر» به شمار آورد.

\* تناقض در وجود!

\* «محمدرضا شفیعی کدکنی» که به گفته خود بیش از «یک ربع قرن» امید را از نزدیک دیده و «در احوالات مختلف با او زیسته است»، نیروی آفرینندگی را در او، برخاسته از «تناقض» هائی می داند که «تا آخر عمر در خود حمل می کرد». تناقض هائی که در ذات هر هنرمند بزرگی دیده می شود. نخستین تناقض را باید در ارتباط او با اکنون و گذشته ایران جستجو کرد. «عشق و نفرت توامان» نسبت به ایران معاصر که از آن به «باغ بی برگی» تعبیر می کرد، تناقض دیگری بود که «انگیزه زیباترین خلاقیت های شعری» او می شد. از یک سو «نفرت» را می سراید:  
- «به عزای عاجلت ای بی نجابت باغ/ بعد از آن که رفته باشی جاودان بر باد/ هر چه، هر جا ابر خشم، از اشک نفرت باد آستن/ همچو ابر حسرت خاموشبار من.»  
و از سوی دیگر «عشق» را پیش می کشد:  
«باغ بی برگی که می گوید که زیبا نیست/ / خنده اش خونی است اشک آمیز/ جاودان بر اسب یال افشان زردش می چمد در آن/ پادشاه فصل ها، پائیز.»  
- این تناقض ها را، شفیعی کدکنی، در زمینه های دیگر فکری امید نیز می بیند و نشان می دهد. در شعر «نماز» روی سخنش با قادر متعال است.

- «مستم و دانم که هستم من/ ای همه هستی ز تو آیا تو هم هستی؟!»

همین تناقض را می توان در پیوند ذهنی او میان «مزدک» و «زردشت» پیدا کرد. «مزدشت» شکل اساطیری این تناقض بود و زندیق شکل تاریخی آن. شاید از همین روی نیز «خیام» برای او، عزیزترین چهره تاریخ ایران در دوره اسلامی بود. به گفته «کدکنی»، اگر این تناقض ها، در «کمون ذات او می ماند و می جوشید» و «خود را به صورت تئوری آشکار نمی کرد، خلافت هنری او... بیشتر ادامه می یافت... از وقتی آگاهانه به موضوع اندیشید، قدری از آن اوج ها فرود آمد...»

\* «مهرداد بهار» از دیدار شاعر جوان تازه کار، مهدی اخوان ثالث، با پدرش ملك الشعراى بهار یاد کرده است. روزی او را همراه با «محمد قهرمان»، که پیوند سببی با خانواده بهار داشت، با تعیین وقت قبلی نزد پدر برده است. پدر در آغاز خسته می نموده و حوصله آنها را نداشته است. ولی وقتی «مهدی» شروع کرده به خواندن قصیده ای از خود، روحیه و برخورد پدر عوض شده است. بهار بزرگ «مسحور قصیده اخوان و سرایش زیبای او» شده و «گاهی از او خواسته که بیتی را دوباره بخواند. تغییر رفتار «بهار»، شاعر جوان را دلگرم ساخته و پس از قصیده، چند غزلی نیز برای او خوانده و مورد تشویق او قرار گرفته است. مهرداد بهار، می افزاید: همان شب، هنگام شام خوردن، پدر گفته است: «عجب جوان با استعدادی. در همین سن جوانی شاعری پخته است. او شاعر بزرگی خواهد شد! ...» می بینیم که پیش بینی بهار بزرگ به واقعیت پیوسته است.

\* رضا قنادان، نیز در تفسیر بلندی که پرداختن به آن از حوصله بازتاب ما بیرون است «تفسیر پذیری» شعر زمستان را پیش کشیده و آن را نشانه والائی هنر اخوان دانسته است: «بستر نمادین شعر زمستان تنها برخوردار از قابلیت رویاندن مفاهیم سیاسی نیست... مهم این است که شاعر توانسته است شعری با این کیفیت یعنی تفسیر پذیر، گیرم در زمینه هائی که... بر شاعر روشن نشده، بیافریند...»

\* مدح و مرثیه

\* در بخش ویژه مهدی اخوان ثالث، شعرهائی از او و شعرهائی از دیگران در ستایش یا رثای او نیز به نقل آمده است. شفیعی کدکنی، او را تنها خواننده ای می داند که «در این شب ها که هر آئینه با تصویر بیگانه است، می خواند و «رمز و راز آواز چگور نامیدان را بر شاخ بلند باغ بی برگی» می شناسد. ه. ا. سایه، که او نیز دوستی بسیار با «امید» داشته، در رثای او سروده است:  
- «در جوانی کنار هم بودیم/ چون جوانی مرا کنار گذاشت/ آن چه دشمن نکرد، با خود کرد/ جان بفرسود و تن نزار گذاشت/ نام امید داشت، اما گام/ در ره نامیدوار گذاشت/ تلخ چون باده، دلپذیر چو غم/ طرفه شعری به یادگار گذاشت.»

- «اسماعیل خوئی» که او نیز چون «امید» برخاسته از خراسان و تأثیر پذیرفته از فرهنگ درخشان آن دیار

است خود را «طفل دبستانی» او می داند و او را «جان جهان» خود:

- «پیر جاوید، چو امید جوانم، اخوان جان/ ای دل شعر من ای جان جهانم، اخوان جان/ نه همان طفل دبستان تو بودم، به جوانی/ به کهنسالی خود نیز همانم، اخوان جان!» /

- «حسین منزوی» که او نیز، سالی پیش نابهنگام جان به جان آفرین سپرد، «مدیح و مرثیه» ی دل انگیزی برای امید سروده است:

-شاعر، ترا زین خیل بی دردان کسی نشناخت/ تو مشکلی و هرگزت آسان کسی نشناخت/ آری ترا ای گریه پوشیده در خنده/ و آرامش آبتن توفان، کسی نشناخت! / چون راز دل با غار می گفتی، ترا هم نیز/ ای شهریار شهر سنگستان، کسی نشناخت...»

-برای آن که بخش ویژه اخوان از شعر جوان ترها خالی نباشد، مرتضی کاخی، دبیر بخش، شعر کوتاهی را از: «وحید عیدگاه» آورده است که شعرش نیز چون نامش غافلگیر کننده است. «وحید» نیز ظاهراً اهل خراسان است.

- «با مردم این ناحیه الفت نگرفتی/ رسواشدی و رنگ و جماعت نگرفتی/ در کلبه آوارگی ات ماندی و هرگز/ يك خانه تو كوچه دلت نگرفتی/ عمری به ضریح قفس خویش، دو دستی/ ای بدبده چسبیدی و حاجت نگرفتی! ...»

از مجموعه شعرهای مهدی اخوان ثالث نیز چندتائی در بخش ویژه آمده است که برای همگان آشناست و از نقل آنها درمی گذریم. ولی برای آن که خیلی هم بازتاب خود را بی نصیب نگذاریم دو قطعه کوتاه کم تر خوانده شده از او را می آوریم:

- «سر کوه بلند آمد عقابی/ نه هیچش ناله ای، نه پیچ و تابی/ نشست و سر به سنگین هشت و جان داد/ غروبی بود و غمگین آفتابی»

- «خشکید و کویر لوت شد دریامان/ امروز بد و از آن بتر فردامان/ زین تیره دل دیوصفت، مشتی شمر/ چون آخرت یزید شد دنیايمان! ...»

هر دو قطعه تاریخ های گذشته را بر دامان دارد. یا تاریخ ها مصلحت اندیشانه، جعلی است یا پیشگوئی های امید، دقیق و درست! در پی همین دو قطعه که پایان بخش شعرهای برگزیده اخوان است، آخرین تصویر او را نیز می بینیم که حرفی از او در کنارش آمده است:

- «با همه بی حوصلگی بگویم که دیگر من حوصله ام سرآمده است!»

\*

نامه ای نافرستاده

\*و اما همانگونه که اشاره کردیم، نامه منتشر نشده ای نیز از مهدی اخوان ثالث در بخش ویژه «نقد و بررسی کتاب تهران» آمده است. نامه ای است خطاب به یکی از دوستان بسیار نزدیک او «حسین رازی» که در آن زمان (سال ۱۳۳۷) برای ادامه تحصیل در آمریکا به سر می برده است. نامه ولی هرگز پست نشده و در کاغذها و دستنوشته های اخوان باقی مانده است. او این دستنوشته ها را به گفته کاخی، «منظم و مرتب کرده بود تا احتمالاً پس از درگذشتش منتشر شود...» کافی حالا این نامه را که «صرفاً نامه يك دوست به دوستی سفر کرده نیست.» برای نخستین بار انتشار می دهد. «شرحی است جامع و کامل از اشخاص و وقایع ادبی دوران نوجوانی و اوج جوشش هنری اخوان»، «با لحنی طنزآمیز و شیرین و خودمانی».

کنجکاوی به حقی که پیش می آید این است که «حسین رازی» که قرار بود این نامه به دستش برسد، کیست؟ از حرف هائی که در خود نامه آمده، نه تنها عشق و علاقه استثنائی اخوان را به او درمی یابیم بلکه می بینیم که تا چه حد برای اندیشه و داوری او اهمیت قائل است. کاخی در مقدمه ای که برنامه نهاده، می گوید نام اصلی او حسین حسین پور بوده و اخوان او را حسین رازی می نامیده است. این دو با همکاری هم سه شماره از «جنگ هنر و ادب امروز» را منتشر کرده بودند که «هنوز پس از ۵۰سال... به ندرت نشریه ای ادبی که همسان و همسنگ همان سه شماره از نشریه باشد، در ایران منتشر شده است...»

-اتفاقاً در نگاهی به مقاله «ابراهیم گلستان» در «باغ بی برگی»، به نام همراه همیشگی اخوان یعنی حسین رازی برمی خوریم. گلستان، شعری از اخوان را در همان جنگ تازه نفس خوانده بوده و نامه ای نوشته برای دست اندرکاران آن «هم در ستایش آن شعر، هم در بیان شادی از دیدار يك مجله با نفس نو... چند روز بعد گردانندگان جنگ آمدند به دیدارم- دو تا بودند یکی که نام مستعارش حسین رازی بود و دیگری که مهدی اخوان بود...»

-کاخی آخرین خبر را می دهد: «اخوان تازه به رحمت خدا رفته بود که خبر رسید حسین رازی هم در يك پمپ بنزین در آمریکا کشته شده است. .!»

\*

\*اخوان، در نامه قید و بندهای مرسوم را به کناری نهاده و هر چه را درباره هر که، هرگونه که می اندیشیده روی کاغذ ریخته و طنز تلخ و شیرین، البته هیچگاه از یادش نرفته است. در آغاز نامه، پس از چاق سلامتی و گلایه از تنبلی دوست در نگارش پاسخ از کار آن روزهای خود می گوید که در «جریده

شریفه جهان»، «پنج شش ستونی مطلب صادر می کرده است» و «آقای مدیر هم... خدمات ذیقیمت» او را «به عالم مطبوعات و تنویر (یعنی واجبی زدن) افکار عامه بی پاداش نمی گذارد!» بعد به «رازی» پیشنهاد می کند حالا که فن طبابت هم فن کثیفی شده است، لااقل او یک رشته تمیزتر و لطیف ترش را انتخاب کند. مثلاً تخصص «در خواباندن کرم... زنان و دختران از ۱۸ تا ۲۸ ساله کرمکی» بگیرد!

در دیداری با پرویز داریوش در کافه معروف فردوسی، همه به قول خودش «حشرات الارض» را در آن جا می بیند. «نادریور و رحمانی» و «آندله جید» (به جای اندره ژید، نامی که بر مترجم آثارش حسن هنرمندی نهاده بودند!) و کی و کی موج می زدند و شعر می خواندند» و «خدا رحم کرد که سقف کافه فردوسی پائین نیامد» وگرنه «چنان به ادبیات عصر حاضر لطمه می خورد که صد رحمت به حمله مغول!

«...»

اخوان در این نامه خود را قربانی تبعیض ناشران- و خوانندگان- می بیند. در حالی که «کتاب های نصرت رحمانی و فروغ فرخزاد و نادر نادریور تند و تند زینت افزای عالم مطبوعات می شود و تا بخواهی ناشر و خواننده دارد، خواهر این مملکت را... م، «زمستان» باید در فقهه کتابفروشی ها خاك بخورد...» مال آنها به چاپ دوم و سوم می رسد- و «ما باید تند و تند عزت نفس قورت بدهیم که از بدترین جانشینان پول ما در فحبه است و حضرات به ریشمان بخندند.»

اخوان در نامه، اشاره ای هم به احمد شاملو دارد که در آن زمان با زن دوم، طوسی حائری ازدواج کرده بود:

- «زن زبر و زرنگی است. چند سالی هم فرانسه بوده و گویا از همان دکترهای کذائی باشد! ... گرچه سنش مناسب احمد شاملو نیست... ولی می دانی که احمد با این طایفه از نسوان، یعنی خواتین از چهل و پنج به بالا، سابقه معرفت و الفت بیشتری دارد! این زن به درد احمد می خورد... او را از ولگردی ها و شب زنده داری های وحشت آور- که من هنوز مبتلای آنم- نجات داده است...»

اخوان گریز از همکاری با «چپ» ها را نیز در نامه بازتابانده است. «محمود اعتمادزاده» (م. ا. به آذین- مدیر مجله صدق) به اصرار از او شعر می خواهد: «هر چه می گفتم که شما تعلقات فکری ای دارید که حالا من آزاد از آنها هستم و شعر من طوری نیست که پنج شش نفر «رفقا» دور هم بنشینند و آن را «رفیقانه» کنند، او می گفت تو اگر فحش هم به ما بدهی، قبول داریم، چون در حرفت صادق هستی...!»

نامه مربوط به همان سال هائی است که اخوان، سایه «خانلری» را نیز با تیر می زد. اشاره ها به او کم نیست: «با سخن هم که ما میانه ای نداریم. شعر مرا نمی پسندند... چون در حصار دید و پسند آنها نیست... در مقالات هم به محض آن که اسم نیما بیاید کفر کمبوزه شده است!»

اخوان نامه به حسین رازی را اینگونه امضاء کرده است: «تصدق حسین نازنین، شاهزاده بلورین، امیرارسلان نامدار غریب! / اقل الطلاب، مهدی اخوان ثالث...!»

\*

\*شاید، شاعرانه ترین حرف ها را، به نثر و درباره اخوان، احمد شاملو «سروده» باشد، به مناسبت نخستین سالگرد مرگ او:

- «مرگ شاعر را باور نمی کنم. اگر شاعر بمیرد، شعر می میرد. همچنانکه مردن چراغ، به سادگی، مردن نور است. پس اخوان شاعر درنگذشته است. چون در يك کلام، درنگذشتنی است. جاننش را نفس به نفس مایه دست جاودانگی خود کرده، صدا به صدای ملت خود افکنده، مشعلش، گذرگاهی چهل ساله از معبد تاریخی ما را، تا قرن ها بعد، چراغان کرده. ما همه درمی گذریم. نه شکوه ای هست نه اعتراضی. اما او داربست بلندنام و مفهوم ملتی است که مائیم. پس به سوگش نمی نشینیم... به او سلام می کنم. حضورش محسوس است پیش پیش برمی خیزم!...» \*

butilpa@aol.com

\*نقد و بررسی کتاب تهران، شماره ۱۲، تهران، تابستان ۱۳۸۴.